

که شما ندانید که در آن چه آفتست و گفت سخنی را سر کیسه گشاده باشد و دستهای وی گشاده و درهای بهشت گشاده بر وی و بخیل را سر کیسه بسته باشد و دست وی از عطا دادن بسته و درهای بهشت بسته بر وی و گفت خداوند نعمتهای تو بر ما بیشمارست از جمله آن توفیق دادی تا بزبان ذکر تو میگویم و بدل شکر تو میگویم و تو خداوند قادر کریم و ما بندگان عاجز مسکین سپاس ترا و شکر ترا و نعمتها هم از فضل تو است و گفت هر که دست دراز کند تا برادری مسلمان را بزند از من نیست و گفت پیش چهار کس دست تپی مروید پیش عیال و بیمار و صوفی و سلطان و گفت چون دست خود بینی که بمخالفت مشغولست و زبان بکذب و غیبت و دیگر جوارح بموافقت هوای نفس الهام و کشف غطا از کجا حاصل شود ترا و گفت حق تعالی عقوبت کند عامرا و عتاب کند خاصرا و تا ما دام که عتاب میکند هنوز محبت باقی است نفیست که چون کسی بخدمت شیخ آمدی تا طریق سلوک سپرد شیخ او را گفتی ای فرزند نصوف کاری سختست گرسنگی باید کشید و برهنگی و خواری و ۱۵ با این همه روی تازه داری اگر سر این همه داری بطریقت در آی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت پیری گفته است در اخلاص يك ساعت رستگاری جاویدست ولیکن عزیز است و گفت بترسید و با هیچکس بد مکنید که اگر کسی با کسی بدی کند حق تعالی کسی بگمارد تا با وی مکافات آن کند در بدی کما قال الله تعالى إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ ۲۰ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا و گفت حق تعالی را شرابست در غیب که در سحر اولیایا بدهد و چون از آن شراب بیاشامند از طعام و شراب مستغنی گردند و گفت دوست خدا هرگز دوست دنیا نبود و دوست دنیا هرگز دوست خدای نبود و شیخ این دعا گفتی اللهم اجعل هذه البقعة عامرة بذكرک ۲۴ وَأَوْلِيَاثِكَ وَأَصْفِيَاثِكَ إِلَى الْأَبَدِ وَاجْعَلْ قُوَّتَنَا وَقُوَّتَهُمْ يَوْمًا مِنْ الْحَلَالِ

من حیث لا یُحَسَّبُ اللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَحَابِّينَ فِیْكَ وَمِنَ الْمُتَبَاذِلِیْنَ فِیْكَ
 وَمِنَ الْمُتَزَاوِرِیْنَ فِیْكَ بِحَرَمَتِ نَبِیِّكَ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَیْهِ
 وَإِنظُرْ اِلَى حَوَائِجِهِ كَمَا یَنْظُرُ الْاَرْبَابُ فِی حَوَائِجِ الْعَبِیدِ وَاِلَى مَا یَعْمَلُهُ مِنَ
 الذُّنُوبِ اللّٰهُمَّ اَغْنِنَا بِجَلَالِكَ عَنِ حَرَامِكَ وَبِفَضْلِكَ عَنِ سَوَاكِ وَبِطَاعَتِكَ
 ۵ عَنْ مَعْصِيَتِكَ يَا مَنْ اِذَا دُعِيَ اجَابَ وَاِذَا سُئِلَ اَعْطَى هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ
 رَحْمَةً وَهَبْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا اللّٰهُمَّ اَغْنِنَا عَنْ بَابِ الْاَطْبَاءِ وَعَنْ بَابِ
 الْاَمْرَاءِ وَعَنْ بَابِ الْاِغْنِيَا اللّٰهُمَّ لَا تَجْعَلْنَا بِثَنَاءِ النَّاسِ مَغْرُورِیْنَ وَلَا عَنْ
 خِدْمَتِكَ مَهْجُورِیْنَ وَلَا عَنْ بَابِكَ مَطْرُودِیْنَ وَلَا بِنِعْمَتِكَ مُسْتَدْرِجِیْنَ وَلَا مِنَ
 الدُّنْيَا بِأَكْلُونِ الدُّنْيَا بِالدُّنْيَا وَارْحَمْنَا يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى خَيْرِ
 ۱۰ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ الطَّيِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ وَسَلِّمْ تَسْلِيمًا دَائِمًا اَبَدًا كَثِیْرًا
 بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ وَكَفَتِ الْاٰهَى اِبْرَاهِیْمَ خَلِیْلَ تُو عَلَیْهِ السَّلَامُ اَز
 حَضْرَتِ تُو دَرِ خَوَاسْتِ كِه رَبَّنَا اِنِّیْ اَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِیْ بِوَادِیْ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ
 عِنْدَ بَيْتِكَ الْحَرَمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ اَفْتِدَةَ مِنَ النَّاسِ نَهْوِی
 اِلَيْهِمْ وَاَرْزُقُهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ بِشُكْرٍ وَاَدْعَاىِ وِى اجابَتِ كَرْدِی
 ۱۵ وَاَكْرَمِ اِبْرَاهِیْمَ خَلِیْلِ نِیْسْتَمِ تُو رَبِّ جَلِیْلِ هَسْتِیْ مِنْ نِیْزِ دَعَا مِیَكْنَمِ وَاَز
 تُو دَرِ مِیْخَوَافِ اللّٰهُمَّ اِنْ تَجْعَلُ هَذَا الْوَادِیَّ الْقَفْرَ وَالْمَكَانَ الْوَعْرَ اَهْلًا عَامِرًا
 بِذِكْرِكَ وَاَوْلِیَائِكَ مِنْ عِبَادِكَ وَاَصْفِيَائِكَ وَاَكْرَمِ اِنْ مَكَانِ مَكَانِ مَكَّةَ نِیْسْتِ
 بَارِیْ اَزِ وَادِیْ قَفْرِ خَالِیْ نِیْسْتِ اَزِ خَیْرَاتِشِ خَالِیْ مَكْرَدَانِ وَاَهْلِ اِنْ بَقَعَرَا
 اِهْمِیْ مَكْرَدَانِ دَرِ دُنْیَا وَاٰخِرَتِ وَاَزِ مَكْرِ شَیْطَانِ نَكَاھِدَارِ اللّٰهُمَّ اجْعَلْ دَعَاىِ
 ۲۰ مَرْفُوعًا وَنِدَائِیْ مَسْمُوعًا وَاَجْعَلْ اَفْتِدَةَ مِنَ النَّاسِ نَهْوِی اِلَيْهِمْ وَهَمَّهُمْ وَاَفْتِدَةَ
 عَلَیْهِ حَتَّى یَنْصَلَ فِیهِ الْخَیْرَاتِ وَبِدُومِ اِقَامَةِ الطَّاعَاتِ وَكَفَتِ مِنْ چَكُونِهِ
 اَزِ حَقِّ تَعَالَى تَرَسْمِ وَحَبِیْبِ وَخَلِیْلِ وَكَلِمِ صَلَوَاتِ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ
 تَرَسْنَدِ بُوْدَنْدِ وَاَرْوَحِ عَلَیْهِ السَّلَامِ تَرَسْنَدِ اسْتِ وَكَفَتِ اَهْلِ دُنْیَا مُتَاعِ
 دُنْیَا دُوسْتِ مِیْدَارَنْدِ وَاَزِ ذِكْرِ خُدَاىِ وَفَرَانِ حَوَانْدَنْ دُوسْتِ مِیْدَارَمِ
 ۲۵ وَكَفَتِ دَرِ مَعْنَى اِنْ حَدِیْثِ كِه اِنْ الشَّیْطَانَ یَجْرِیْ مِجْرِیْ الدَّمِ كَفَتِ

از آنکه شیطان پلیدست و خون پلید پلید در پلید گذرد اما ذکر حق
 تعالی پاکست و روح پاک پاک در پاک گذرد و گفت کرامت هر کسی
 آنست که حق تعالی بر دست او براند از خیرات و هر آنکس که بر
 دست وی چیزی رود از خیرات که بر دست دیگری نرود آن کرامت
 ۵ ویست و پرسیدند که دوست نجاست و پلیدی امر دوست باز میدارد
 چونست که حق تعالی بنده مومن را بگناه آلوده میکند چه سرست درین
 گفت این از جمله حکمت حق تعالی است که بنده گناه کند و توبه کند
 تا لطف و رحمت حق تعالی آشکارا شود و قدر طاعت بشناسد و چون
 نشسته و گرسنه شود قدر طعام و شراب بداند و چون رنجور شود قدر
 ۱۰ صحت و عافیت بداند و گفت عبارت حظ نفس است و اشارت حظ روح
 عبارت از آن بدنست و اشارت از آن روح و پرسیدند که چون رزق
 مقسومست سوال و طلب از حق تعالی چراست گفت تا عز و شرف مؤمن
 ظاهر شود کما قال لو اعطيتك من غیر مسئلة لم یظهر کمال شرفک فأمرتك
 بالدعاء لتدعونی فأجيبک و گفت لباس نفوی مرقع است از آنکه از دیدن
 ۱۵ صاحب مرقع امنی و ذوقی حاصل میشود نقلست که روزی شیخ میگذاشت
 و مردم زیارت میکردند طفلکان نیز زیارت میکردند گفتند یا شیخ کودکان
 بی عقل ترا چگونه میشناسند و زیارت می کنند گفت از آنکه در شب
 این طفلکان در خواهند من بدعای خیر و صلاح ایشان استاده ام و گفت
 نهایت مجاهد آنست که بچشند هر جدی که دارند بر آنکس که هیچ جدی
 ۲۰ ندارد یعنی حق تعالی و غایت آن بذل روحست و گفت ایمان خاص است
 و اسلام عام است و پرسیدند اگر اصحاب سلاطین و متعلقان ایشان
 چیزی بشیخ آورند و گویند از وجه حلاست قبول فرمائی گفت نه از
 آنکه ایشان ترک صلاح خود کرده اند چون در بند صلاح نپند چگونه
 ۲۴ صلاح دیگری نگاهدارند و گفت هر که بغیر از حق تعالی و خدمت وی

عزتی طلبد از دنیا نرود تا هم بدان طلب عزت خوار شود و شیخ این شعر بسیار خواندی

مُصَاحِبَةُ الْغَرِيبِ مَعَ الْغَرِيبِ * كَمَنْ بَنَى الْبِنَاءَ عَلَى الثَّلُوجِ
قَذَابَ الثَّلْجِ وَأَنْهَدَمَ الْبِنَاءَ * وَقَدْ عَزَمَ الْغَرِيبُ عَلَى الْخُرُوجِ

۱۰. کازرونی دلی دو مهر نورزت دو دل قلی نبوت خوش بود مهر آن فرما گشت گوشت و پوست فبروت و گفت باید که اندر میان شب چون روی بحضرت کنی بگویی ای تو کت لوش چون من هست وی من کم کس چون تو نیست و گفتی بهت بود ار توئی من الست مکرم فبواد یکی ردین و گفت باید که پیوسته به تحصیل علوم شرعی مشغول باشی که اهل طریقت و حقیقت را در همه حال از علوم گزیر نیست بعد از آن چون علم آموختی از ریا و سمعت پرهیز کن و هرچه دانی پنهان مکن و پیوسته در طلب رضا، حق تعالی باش و جهد کن تا آن علم بعمل آوری و اگر نه چون کالبدی بی روح زینهار و صد زینهار تا بعلم هیچ چیز از حطام دنیا طلب نکنی و پرهیز از آنکه عمل و علم ترا پیشه بود که بدان جذب کنی و مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکه بعمل آخرت طلب دنیا کند آبرویش برود و نامش بنیکی نبرند و نام وی در میان اهل دوزخ ثبت کند و هرکه بکار دنیا طلب آخرت کند او را در آخرت هیچ نصیب کم نبود و بعد از علم خواندن هیچ چیز فاضلتر از طلب حلال کردن نیست در طعام و لباس که عمل حرام خوار قبول نکنند و دعای وی ۲۰ اجابت نکنند و باید که پیوسته در لباس مسکنت باشی و ترک زینت و تجمل کنی و بدان که عزت تو در طلب طاعت و بندگی حق تعالی است و باید که پیوسته قناعت پیش گیری و مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که بدترین امت من آن گروهند که تنهای ایشان در نعمت رسته باشد و در بند پرورش اعضا باشند و جهد کن که پیوسته صحبت با صالحان و ۲۵ درویشان داری که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی

پیوسته نگاهدار این امت است تا ما دام که سه کار نکرده باشیم یکی
 نیکان بزیارت بدان نشد باشند و بهترین مرد بدترانرا بزرگ نداشته باشند
 و از اقاربان اهل طریقت و اهل متابعت سنت با امیران و ظالمان میل
 نکرده باشند و اگر این افعالها کند حق تعالی خواری و درویشی و
 ۵ رسوائی بدیشان گارد و جباری بدیشان مسلط کند تا پیوسته ایشانرا
 میرنجاند و زینهار تا بزنان نامحرم و مردان نظر نکنی که آن تیریست از
 تیرهای شیطان و قطعاً با اهل بدعت صحبت مکن و پیوسته امر معروف
 فرو مگذار و نصیحت اصحاب میکن و جهد کن که بامداد و شبانگاه بقران
 خواندن مشغول باشی که رحمت بر خواننده قران و مستمع می بارد و
 ۱۰ جهد کن که بر نماز شب مواظبت نمائی که فضیلت و اثری عظیم دارد
 بر تو باد که پیوسته از مردمان عزت گیری و در عزت جهد کن تا
 شیطان ترا در بی دادیها و رسوائیها نیفکند و اگر نتوانی میان در بند چون
 مردان و بخدمت خلق خدای مشغول باش نقلت که چون وفات شیخ
 نزدیک رسید اصحاب جمع شدند در خدمت شیخ و شیخ فرمود که بزودی
 ۱۵ از دنیا رحلت خواهم کرد اکنون چهار چیز وصیت میکنم آنرا قبول کنید
 و بجای آورید که اول هر آنکس که بخلافت بجای من بنشیند او را با
 وقار و تمکین دارید و فرمان او برید و در بامداد مداومت درس قران
 کنید و اگر غریبی و مسافری برسد جهد کنید تا ویرا باعزاز و تمکین
 فرود آرید و رها مکنید که بگوشه دیگر نشیند و دل با یکدیگر راست
 ۲۰ کنید نقلت که جریده داشت که نام توبهکاران و مریدان و دوستان
 بر آن نوشته بود وصیت کرد تا با شیخ در قبر نهادند نقلت که بعد از
 وفات شیخرا در خواب دیدند گفتند حق تعالی با توجه کرد گفت
 اول کرامتی که با من کرد آن بود که آن کسانیکه نامهای ایشان در
 آن تذکره نوشته بود جملهرا بن بخشید و شیخ گفتی خداوند هر آن
 ۲۵ کس که بحاجتی نزدیک من آید و زیارت من در یابد مقصود

و مطلوب وی روان گردان و بروی رحمت کن قدس الله
روحه العزیز

ذکر ابو العباس سیاری رحمه الله علیه

آن قبله امامت آن کعبه کرامت آن مجتهد طریقت آن منفرد حقیقت آن
ه آفتاب منواری شیخ عالم ابو العباس سیاری رحمه الله علیه از ایامه وقت
بود و عالم بعلوم شرایع و عارف بحقایق و معارف و بسی شیخ را دینک بود
و ادب یافته و اظرف قوم بود و اول کسی که در مرو سخن از حقایق
گفت او بود و فقیه و محدث و مرید ابو بکر واسطی بود و ابتداء حال
او چنان بود که از خاندان علم و ریاست بود و در مرو هیچ کسرا در
۱۰ جاه و قبول بر اهل بیت او تقدم نبود و از بذر میراث بسیار یافته
جمله را در راه خدا صرف کرد و دوتاه موی بیغامبر علیه السلام داشت
آنها باز گرفت حق تعالی ببرکات آن او را توبه داد و با ابو بکر واسطی
افتاد و بدرجه رسید که امام صنفی شد از منصوفه که ایشانرا سیاریان
گویند و ریاضت او تا حدی بود که کسی او را مغزی می کرد شیخ گفت
۱۵ بائی را می مالی که هرگز بمعصیت گامی فرا نرفته است نقلست که روزی
بدکان بقال شد تا جوز خرد سیم بداد صاحب دکان شاگرد را گفت جوز
بهترین گزین شیخ گفت هرکرا فروشی همین وصیت کنی یا نه گفت نه لیکن
از بهر علم نوی گویم گفت من فضل علم خویش بتفاوت میان دو جوز
بندم و ترک جوز گرفت نقلست که وقتی او را بچبر منسوب کردند از آن
۲۰ جهت رنج بسیار کشید تا عاقبت حق تعالی آن برو سهل گردانید و سخن
اوست که گفت چگونه راه توان برد بترك گناه و آن بر لوح محفوظ
بر نیشته است و چگونه خلاص توان یافت از چیزی که بقضا بر تو نیشته
بود و گفت بعضی از حکما را گفتند که معاش تو از کجاست گفت از
۲۴ نزدیک آنک تنگ گرداند معاش بر آنک خواهد بی علقی و فراخ گرداند

روزی بر آنک خواهد بی عاتی و گفت ناریکی طبع مانع نور مشاهده است و گفت ایمان بند هرگز راست به ایستد تا صبر نکند بر ذل همچنانک صبر کند بر عز و گفت هرکه نگاه دارد دل خویش را با خذاء تعالی بصدق خذاء تعالی حکمت را روان گرداند بر زفان او و گفت خطره انبیاراست و وسوسه اولیارا و فکر عوام را و عزم فساق را و گفت چون حق تعالی بنیکویی نظر کند بر بند غایبش گرداند در حال از هر مکروهی که هست و چون نظر بخشم کند درو حالتی بدید آید از وحشت که هرکه بود ازو بگریزد و گفت سخن نگفت از حق مگر کسی که محبوب بود ازو و ازو برسیدند که معرفت چیست گفت بیرون آمدن از معارف ۱۰ و گفت توحید آنست که بر دلت جز ذوق حق نگذرد یعنی چندان توحید را غلبه بود که هرچه بخاطری آید بتوحید فرو می شود و برنگ توحید بر می آید چنانک در ابتدا همه از توحید برخاست و برنگ عدد شد اینجا همه بتوحید باز فرو شود و برنگ احدی گردد که گنت له سَبْعًا وَبَصْرًا الْحَدِيثَ وَگفت عاقلرا در مشاهده لذت نباشد زیرا که مشاهده ۱۵ حق فناست که اندر وی لذت نیست و ازو برسیدند که تو از حق تعالی چه خواهی گفت هرچه دهد که گذارا هرج دهی جا بگیر آید و ازو برسیدند که مرید بچه ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرهای شرع و از مناهی باز ایستادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا بر دو گونه است کرامت و استدراج هرچه بر تو بدارد کرامت بود و هرچه از ۲۰ تو زائل شود استدراج و گفت اگر نماز روا بودی بی قران بدین روا بودی

أَنْتَنِي عَلَى الزَّمَانِ مَجَالًا . أَنْ بَرِي فِي الْحَيَاةِ طَلْعَةَ حُرِّ

معنی آنست که از زمانه مجالی می خواستم که در همه عمر خویش آزادمردی

۲۴ بینم چون وفاتش نزدیک رسید وصیت کرد که آن دوتاره موی پیغامبر را

علیه السلام که باز گرفته بودم در دهان من نهید تا بعد از وفات او جان کردند و خاک او بتروست و خلق بجاجات خواستن آنجا می روند و مہبات ایشان از آنجا حاصل شود و مجربست رحمة الله علیہ،

ذکر شیخ بو عثمان مغربی رحمة الله علیہ

۵ آن ادب خورده ریاضت آن برورده عنایت آن بیند انوار طریق آن دانند اسرار حقایق آن بحقیقت وارث نبی شیخ وقت عثمان مغربی رحمة الله علیہ از اکابر ارباب طریقت بود و از جمله اصحاب ریاضت و در مقام ذکر و فکر آیتی بود و در انواع علم خطرہ داشت و در تصوف صاحب تصنیف بود و بسی مشایخ کبار را دینک بود و با نهرجوری و بو الحسن الصایغ صحبت داشته و امام بود در حرم مدتی و در علو حال کس مثل او نشان نداد و در صحت حکم فراست و قوت ہیبت و سیاست بی نظیر بود و صد و سی سال عمر یافت گفت نگاه کردم در جنین عمری در من هیچ چیز نماند بود که همچنان بر جاء بود که وقت جوانی مگر امل نقلست که در اوّل بیست سال عزلت گرفت در بیابانها جنانک

۱۰ درین مدت حسن آدی نشیند تا از مشقت و ریاضت بنیت او بگذاحت و چشمهاش بمقدار سوراخ جوال دوزی باز آمد و از صورت آدی بگشت و از بعد بیست سال فرمان یافت از حق که با خلق صحبت کن با خود گفت ابتدای صحبت با اهل خدا و مجاوران خانه وی بود مبارکتر بود قصد مکه کرد مشایخ را از آمدن او بدل آگاهی بود باستقبال او بیرون

۲۰ شدند او را یافتند بصورت مبدل شد و بجالی گشته که جز رمق خلق چیزی نماند گفتند یا ابا عثمان بیست سال بدین صفت زیستی که آدم و آدمیان در پیش کار تو عاجز شدند مارا بگوی تا خود جرا رفتی و چه دیدی و چه یافتی و جرا باز آمدی گفت بسکر رفتم و آفت سکر دیدم و نومیدی یافتم بجز باز آمدم رفته بودم تا اصل برم آخر دست من جز

بفرع نرسید ندا آمد که یا با عثمان گرد فرع میگردد و در حال مستی
 میباش که اصل بریدن نه کار نست و صحو حقیقی دروست اکنون باز
 آمدم جمله مشایخ گفتند یا با عثمان حرامست از بس تو بر معبران که
 عبارت صحو و سکر کنند که تو انصاف جمله بدادی نقلست که گفت مرا
 در ابتداء مجاهد حال جنان بودی که وقت بودی که مرا از آسمان بدنیا
 انداختندی من دوستر داشتمی از آن که طعام بایستی خورد با از بهر نماز
 فریضه طهارت بایستی کرد زیرا که ذکر من غایب شدی و آن غیبت ذکر
 بر من دشوارتر از همه رنجها و سختتر بودی و در حالت ذکر بر من
 چیزها میرفت که نزدیک دیگران کرامت بود ولیکن آن بر من سختتر
 ۱۰ از کیره آمدی و خواستی که هرگز خواب نیاید تا از ذکر باز نمانم
 نقلست که گفت یکبار با ابو الفارس بودم و آنشب عید بود وی نخفت
 مرا بخاطر آمد که اگر روغن گاو بودی از برای این دوستان خدای عز
 وجل طعامی بساختی ابو الفارس را دیدم که در خواب میگفت که بینداز
 این روغن گاو از دست و همچنین بر طریق تاکید سه بار میگفت بیدار
 ۱۵ کردم او را گفتم این چه بود که تو میگفتی گفت در خواب جنان دیدی
 که ما بجای بودی بلند و جنانستی که گویا خواستیم خدا را عز وجل
 دیدن و دلها بر از هیبت گشته تو در میان ما بودی اما در دست تو
 روغن گاو بودی ترا گفتمی که بینداز این روغن گاورا از دست یعنی
 حجاب نست نقلست که گفت از غایت حلاوت ذکر نخواستی که شب
 ۲۰ بخواب روم حیلتی ساختی بر سنگ لغزان بقدر یکقدم در زیر آن وادی
 و اگر فرو افتادی باره باره شدی بس بر جنین سنگی نشستی تا خوابم
 نبرد از بیم فرو افتادن وقت بودی که مرا خواب بردی خودرا خفته
 یافتی ستان بر جنین سنگی خورد و معلق در هوا که به بیداری بر آن
 دشوارتر توان خفت نقلست که یک روز کسی گفت نزدیک ابو عثمان
 ۲۵ شدم و با خویش گفتم که مگر ابو عثمان چیزی آرزو خواهد گفت

بسندید نیست آنکه فرا ستانم که نیز آرزو خواهم و سوال کنم نقلست که
 ابو عمرو زجاجی گفت عمری در خدمت شیخ ابو عثمان بودم و جنان بودم
 در خدمت که يك لحظه بی او نتوانستم بودن شی در خواب دیدم که
 کسی مرا گفت ای فلان چند بابو عثمان از ما باز مانی و چند بابو عثمان
 مشغول گردی و بشت بحضرت ما آوردی و يك روز بیامدم و با مریدان
 شیخ بگفتم که دوش خواب عجب دیدم ام اصحاب گفتند هر یکی که نیز
 امشب خوابی دیدم ام اما نخست تو بگویی تا چه دیدم ابو عمرو خواب
 خود بگفت همه سوگند خوردند که ما نیز بعینه همین خواب دیدم ام و
 همین آواز از غیب شنیدم ام بس همه در اندیشه بودند که چون شیخ از
 ۱۰ خانه بیرون آید این سخن باو چگونه گویم ناگاه در خانه باز شد شیخ از
 خانه بتعجیل بیرون آمد از غایت عجلت که داشت بای برهنه بود و فرصت
 نعلین در بای کردن نداشت بس روی باصحاب کرد و گفت چون شنیدید
 آنچه گفتند اکنون روی از ابو عثمان بگردانید و حقرا باشید و مرا بیش
 تفرقه مدهید نقلست که امام ابو بکر فورك نقل کرد که از شیخ ابو عثمان
 ۱۵ شنیدم که گفت اعتقاد من جهت بود در حق تعالی تا آن وقت که در
 بغداد آمدم و اعتقاد درست کردم که او منزه است از جهت بس مکتوبی
 نوشتم بمشایخ مکه که من در بغداد بتازگی مسلمان شدم نقلست که يك روز
 ابو عثمان خادم خودرا گفت اگر کسی ترا گوید معبود تو بر چه حالتست
 چه گویی گفت گویم در آن حالت که در ازل بود گفت اگر گوید در
 ۲۰ ازل کجا بود جگویی گفت گویم بدان جای که اکنون هست نقلست که
 عبد الرحمن سلمی گفت بنزدیک شیخ ابو عثمان بودم کسی از جاه آب
 میکشید آواز از جرخ می آمد میگفت یا عبد الرحمن میدانی که این جرخ
 چه میگوید گفتم چه میگوید گفت الله الله گفت هر که دعوی سماع کند و
 او را از آواز مرغان و آواز ددها و از باز او را سماع نبود در دعوی سماع
 ۲۵ دروغ زنت و سخن اوست که بنده در مقام ذکر چون دریا شود ازو

جویها میروند بهر جای بحکم خداوند و در وی حکم نبود جز خدای تعالی و همه کون را بیند بدانکه او را بود چنانکه هیچ چیز در کون از آسمان و زمین و ملکوت بر وی پوشیده نماند تا موری که در همه کون بچند بدانند و بینند و حقیقت توحید آنجا تمام شود و از ذکر چندان خلوت بود که خواهد که نیست شود و مرگ بارز و جوید که طاقت جشیدن آن خلوت ندارد نقلست که استاد ابو القاسم قشیری گفت ابو عثمان چنین بود که طاقت لذت ذکر نداشت خویشتر را از خلوت برون انداخت و بگریخت یکبار گفت کلمه لا اله الا الله باید که ذاکر با علم خود پیامبرد هر چه در دلش آید از نیک و بد او بقوه و سلطنت این کلمه آن همه را دور کند ۱۰ و بدین مصاص غیرت سر آن خیال بر گیرد و رای این همه است حق تعالی و تقدس و گفت هر آنکس که انس وی بمعرفه و ذکر خدای تعالی بود مرگ آن انس ویرا ویران نکند بلکه چندان انس و راحت زیاده شود از آنکه اسباب شوریدن از میان بر خیزد و محبت صرف بماند گفت بجناب اعظم رفیع دلیل دو چیز است نبوت و حدیث بس نبوت مرتفع ۱۵ شد ختم انبیا بگذشت اکنون حدیث بمانده است و راهش مجاهد و ذکر است بس این عمر اندک بهارا در عوض چنین وصال عزیز دانند سخت مختصرست و سخت ارزان بس ای بیچاره چه آورده است ترا بدانکه این اندک بهارا اندر بهای فراق دایم کردی آخر از چه افتادست این جوانمردی بدین جایگاهی و گفت هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد کردن همه چیزها خالی بود مگر از یاد کردن خدای تعالی و از همه ارادتها خالی بود مگر از رضای خدای تعالی و از مطالبات نفس خالی بود بجهله اسباب که اگر بدین صفت نباشد خلوت او را هلاک و بلا بود و گفت عاصی به از مدعی زیرا که عاصی توبه کند و مدعی در حال دعوی خویش گرفتار آمده بود و گفت هر که صحبت درویش از دست بدارد و ۲۵ صحبت توانگران اختیار کند او را بهرگ و کوری مبتلا کنند و گفت هر که

دست بطعام توانگران دراز کند بشره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین
 عذر نیست مگر کسی را که مضطر بود و گفت هرکه باحوال خلق مشغول
 شد حال خویش ضایع کرد گفتند که فلانی سفر میکند گفت سفر او جنان
 ی باید که از هوا و شهوت و مراد خویش کند که سفر غربت است و
 غربت مذلت و مؤمن را روا نیست که خود را ذلیل گرداند برسیندند از
 خلق گفت قالبها است که احکام قدرت بر ایشان میروند و دلهای
 خلاق را دوری آفریند شده است یکی جانب عالم ملکوت و دیگری جانب
 عالم شهادة و آن معارفی که خطوط از اوج قلوبست بر آن روی است
 که مقابل ملکوتست و آنگاه عکس آن معارف مقدسه از آن روی بدین
 ۱۰ روی دیگر زند و آن روی بدین دیگر باز زند تا او را از هزده هزار
 عالم خبر دهد و عکس آن حقایق را که ضیاء نورست چون فروغ بدین
 روی زند که عالم شهادتست آنرا نام معرفت شود سؤال کردند از منقطعان
 راه که بچه چیز منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و سنن و فرایض
 خلل آوردند سؤال کردند از صحبت گفت نیکویی صحبت آن باشد که
 ۱۵ فراخ داری بر برادر مسلمان آنچه بر خود میداری و در آنچه او را بود
 طمع نکنی و قبول کنی جفای او و انصاف او بدی و از وی انصاف
 طلب نکنی و مطیع او باشی و او را تابع خود ندانی و هرچه از وی بر تو
 رسد تو آنرا از وی بزرگ و بسیار شماری و هرچه از تو بدو رسد احقر
 و اندک دانی و گفت فاضلترین چیزی که مردمان آنرا ملازمت کنند
 ۲۰ درین طریق محاسبت خویش است و مراقبت و نگاه داشتن کارها بعلم
 و گفت اعتکاف حفظ جوارح است در تحت اوامر و گفت هیچ کس چیزی
 نداند تا که ضد آن نداند و از برای این است که درست نگردد مخلص را
 اخلاص مگر بعد از آنکه ریا را دانسته باشد و مفارقت از ریا دانسته بود
 ۲۴ و گفت هرکه بر مرکب خوف نشیند بیکبار نومید شود و هرکه بر مرکب

رجا نشیند کاهل شود ولیکن گاه بر آن و گاه بر این و گاه میان این و آن و گفت عبودیت اتباع امر است بر مشاهده امر و گفت شکر شناختن عجز خود است از کمال شکر نعمت و گفت نصوف قطع علایق است و رفض خلائیق و اتصال بحقایق و گفت علامت شوق دوست داشتن مرگست در حال راحت و گفت غیرت از صفات مریدان باشد و اهل حقایق را نبوذ و گفت عارف از انوار علم روشن گردد تا بدان عجایب غیب بیند و گفت مرد ربّانی طعام بجهل روز خورد و مرد صمدانی طعام بهشتناذ خورد و گفت مثل مجاهدت مرد در باک کردن دل جنان است که کسی را فرمایند که این درخت برگن هر چند اندیشه کند که بر کند ۱۰ نتواند گویند که صبر کنیم تا قوت یابیم آنگاه هر چند دیرتر رها کند درخت قوی تر گردد و او ضعیف تر می شود و بکندن دشوارتر و گفت هر کرا ایمان بود با اولیا از اولیاست و گفت اولیا مشهور بود اما مفتون نبود نقلست که چون شیخ ابو عثمان بیمار شد طیب آوردند گفت مثل اطباء من مثل برادران یوسف است که برورش دهند قدرت بود و برادران ۱۵ تدبیر در کار او میکردند یعنی تدبیر خلق نیز از تقدیر قدرت است نقلست که بوقت وفات سماع خواست وصیت کرد که بر جنازه من امام ابو بکر فورک بر من نماز کند این بگفت و وفات کرد علیه الرحمة

ذکر ابو القاسم نصرابادی رَحْمَةُ اللهِ

آن دانای عشق و معرفت آن دریای شوق و مکرمت آن بختۀ سوخته آن ۲۰ افسردۀ افروخته آن بنده عالم آزادی قطب وقت ابو القاسم نصرابادی علیه الرحمة سخت بزرگوار بود در علو حال و مرتبه بلند داشت و سخت شریف بود بنزدیک جماع اصحاب و یگانه جهان بود و در عهد خود ۲۴ مشار آیه بود در انواع علوم خاصه در روایات عالی و علم احادیث که

در آن مصنف بود و در طریقت نظری عظیم داشت سوزی و شوقی بغایت و استاذ جمیع اهل خراسان بود بعد از شبلی و او خود مرید شبلی بود و روزباری و مرتعش را یافته بود و بسی مشایخ کبار را دینک بود و هیچ کس از متأخران آن وقت در تحقیق عبادت آن مرتبه نبود که او را بود و در ورع و مجاهدت و تقوی و مشاهده بی همتا بود و در مکه مجاور بود او را از مکه بیرون کردند از سبب آنکه چندان شوق و محبت و حیرت برو غالب شده بود که بکروز زناری در میان بسته بود و در آتشگاه گبران طواف میکرد گفتند آخر این چه حالتست گفت در کار خویش کالیوه گشته ام که بسیاری بکعبه میجستم نیافتم اکنون بدبیش میجویم باشد که بوئی یابم که چنان فرو ماند ام که نمیدانم حکم نقلست که یکروز بنزدیک جهودی شد و گفت ای خواجه نیم دانگ سیم بد تا ازین دکان فقاعی بخورم الفصه جهل بار می آمد و نیم درم میجست و جهود بدرستی و زشتی او را میراند و یک ذره تغیر در بشره او ظاهر نمیشد و هر بار که می آمد شکفته تر و خوش وقت تر می بود و آن جهود را از آن ۱۰ همه صبر بر خشونت و درستی و زشتی او عجب آمد گفت ای درویش توجه کسی که از برای نیم درم این همه بر جفا و خشونت تحمل کردی که ذره از جا نشدی نصرابادی گفت درویشان را چه جای از جای شدنست که گاه باشد که چیزها بر ایشان بر آید که آن بار ایشان را کوه نتواند کشیدن چون جهود آن بدید در حال مسلمان شد نقلست ۲۰ که یک روز در طواف خلقی را دید که بکارهای دنیوی مشغول بودند و با یکدیگر سخن می گفتند برفت باره آتش و هیزم بیاورد از وی سؤال کردند که چه خواهی کردن گفت میخواهم که کعبه را بسوزم تا خلق از کعبه فارغ آیند و بخدای بردازند نقلست که یک روز در حرم باذ میجست و شیخ در برابر کعبه نشسته بود که جمله استار کعبه از آن باذ در رقص ۲۵ آمد بود شیخ را از آن حال وجد پیدا شد از جای بر جست و گفت ای

رعنا عروس سرافراز که در میان نشسته و نخود را چون عروسی جلو
 میدهی و چندین هزار خلق در زیر خار مغیلان به نشنگی و گرسنگی در
 اشتیاق جمال تو جان دازه این جلوه چیست که اگر ترا یکبار بینی گفت
 مرا هفتاد بار عبیدی گفت نقلست که شیخ جهل با حج بجا آورده بر نوکل
 مگر روزی در مکه سگی دید گرسنه و نشنه و ضعیف گشته و شیخ چیزی
 نداشت که بوی دهد گفت که میخورد جهل حج بیکتا نان یکی بیامد و آن
 جهل حج را بخریذ به یکتا نان و گواه بر گرفت و شیخ آن نان بسگ داد
 صاحب واقعه کار دین آن بدید از گوشه بر آمد و شیخ را مشتی بزد
 و گفت ای احمق بنداشتی که کار کردی که جهل حج بیکتا نان بدادی و
 ۱۰ بدرم بهشت را بدو گدم بفروخت که درین یک نان از آن هزار دانه
 بیش است شیخ چون این بشنید از خجالت گوشه گرفت و سر در کشید
 نقلست که یکبار بر جبل الرحمة تب گرفت گرمای سخت بود چنانکه گرمای
 حجاز بود دوستی از دوستان که در عجم او را خدمت کرده بود بیالین شیخ
 آمد او را دید در آن گرما گرفتار آمد و تبی سخت گرفته گفت شیخا هیچ
 ۱۵ حاجت داری گفت شربت آب سرد می باید مرد این سخن بشنود حیران
 بماند دانست که در گرمای حجاز این یافت نخواهد شد از آنجا باز گشت
 و در اندیشه بود انابی در دست داشت چون بر راه برفت میخی بر
 آمد در حال ژاله باریدن گرفت مرد دانست که این کرامت شیخ است
 آن ژاله در پیش مرد جمع می شد و مرد در آناء می کرد تا بر شد بنزدیک
 ۲۰ شیخ آمد گفت از کجا آوردی در چنین گرمایی مرد واقعه بر گفت شیخ از
 آن سخن در نفس خویش تفاوتی یافت که این کرامت است گفت ای
 نفس جنان که هستی هستی آب سردت می باید با آتش گرم نسازی بس
 مرد را گفت مقصود تو حاصل شد بر گرد و آب را ببر که من از آن آب
 نخواهم خورد مرد آن آب را ببرد نقلست که گفت وقتی در بادیه شدم
 ۲۵ ضعیف گشتم و از خود ناامید شدم روز بود ناگاه چشم بر ماه افتاد بر

ماه نوشته دیدم فَسَبِّحُوا بِحَمْدِ اللَّهِ وَهُوَ السَّبِيحُ الْعَلِيمُ از آن قوی دل گشتم
 نقلست که گفت وقتی در خلوت بودم بستم ندا کردند که ترا این دلبری
 که داده است که لافهای شگرف و زنی از حضرت ما و دعوی و کنی
 در کوی ما جنان بلا بر تو گاریم که رسوای جهان شوی جواب دادم
 که خداوندا اگر بکرم درین دعوی با ما مسامحت نخواهی کرد ما باری
 ازین لافزنی و دعوی کردن بای باز نخواهم کشید از حضرت ندا آمد
 که این سخن از تو شنیدم و بسندیدم و گفت که یکبار زیارت موسی
صلوات الله علیه شدم از يك يك ذره خاك او می شنوادم که أَرِنِي أَرِنِي
 و گفت يك روز در مکه بودم و می رفتم مردیرا دیدم بر زمین افتاده و
 ۱۰ می طپید خواستم که الْحَمْدُ بر خوانم و بروی دم تا باشد که از آن
 زحمت نجات یابد ناگاه از شکم او آوازی صریح بگوش من بر آمد بگذار
 این سنگ را که او دشمن ابو بکر است رضی الله عنه نقلست که روزی
 در مجلس می گفت جوانی بمجلس او در آمد و بنشست زمانی بود از کان
 شیخ تبری بچست و آن جوان نشانه شد چون جوان زخمی کاری بخورد و
 ۱۵ آواز داد که تمام شد از آنجا برخاست و بجانب خانه روان شد چون
نزدیک والد خود شد رنگ رویش زرد شد مادرش چون آن بدید
 برسید که مگر ترا زنجی رسیده است گفت خاموش که کار از آن گذشته
 است که تو نینداری باش تا درین خانه شوم ساعتی حمای دو سه بیاور
 تا مرا بگیرند و بگورستان برند و پیراهنرا بغسالی بد و قیام بگورکن و
 ۲۰ زخمه ربام بچشم فرو بر و بگوی جانانکه زیستی همچنان بردی این بگفت
 و بخانه در آمد و جان بداد نقلست که شیخرا گفتند علی قوال شب شراب
 میخورد و بامداد بمجلس تو می آید شیخ دانست که جانانست که ایشان
 میگویند اما گوش بسخن ایشان نکرد تا يك روز شیخ بجایی میرفت اتفاق
 در راه علی قوال را دید که از غایت مستی افتاده بود شیخ از دور چون
 ۲۵ آن بدید خودرا نادیده آورد تا یکی از آن قوم بشیخ گفت اینک علی قوال

شیخ هان کسرا گفت اورا بر دوش خود بر گیر و بخانه خود ببر چنان کرد و از وی آرند که گفت تو در میان دو نسبتی یکی نسبتی بآدم علیه السلام و نسبتی بحق جون بآدم عم نسبت کردی در میان شهوتها و مواضع آنها افتادی که نسبت طبیعت بی قیمت بود جون نسبت بحق کردی در مقامات کشف و برهان و عصمت و ولایت افتادی آن يك نسبت بآفت بشریت بود و این يك نسبت بحق عبودیت نسبت آدم در قیامت منقطع شود و نسبت عبودیت همیشه قائم تغیر بدان رو نباشد جون بند خود را محقق نسبت کند محلس این بود که ملائکه گویند أَجْعَلُ فِيهَا وَمَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ و جون بند را بخودی خود نسبت کند محلس این بود که گویند يَا عِبَادِي لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ ۱۰ گفت بارهای گران حق تعالی بجز از بارگیران حق تعالی نتوانند کشیدن كَمَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى أَفْرَاسًا بَرَكْبَهُنَّ جَمِيعًا و گفت هرکه نسبت خویش با حق تعالی درست گردانید نیز هرگز اثر نکند در وی منازعت طبع و وسوسه شیطان و گفت هرکه مکنت آن دارد ۱۵ که حق تعالی را یاد کند مضطر نیست که مضطر آن بود که او را هیچ آلت نبود که بدان خدای تعالی یاد کند و گفت هرکه دلالت کند درین طریق بعلم مریدانرا فاسد گردانید أَمَّا هَرَكَةُ دَلَالَتِ كُنْدِ إِيشَانِرَا بَسْرُو حَيَاتِ رَاهِ نَمَائِدِشَانِ بَزَنْدِگِي وَگفت گمراه نشد درین راه هیچ کس مگر بسبب فساد ابتدا که ابتداء فاسد باشد که بانها سرایت کند و گفت ۲۰ جون ترا چیزی بدید آید از حق تعالی نگر زنهار تا بهشت دوزخ باز ننگری و جون ازین حال باز گردی تعظیم آنچه حق تعالی تعظیم کرده است بجای آوری و گفت هرکه در عطا راغب بود او را هیچ مقداری نبود آنکه در مَعْطَى راغب بود عزیز است و گفت عبادت بطلب صفع و عفو ۲۴ از تقصیرات نزدیکتر است از آنکه برای طلب عوض و جزای آن بود

و گفت موافقت امر نیکو است و موافقت حق نیکوتر و هرکرا موافقت
حق یک لحظه یا یک خطر دست دهد بهیچ حال بعد از آن مخالفت بر
وی نتواند رفت و گفت بصفه آدم علیه السلام خبر دادند گفتند
وَعَصَى آدَمُ و چون بفضل خویش خبر دادند گفتند ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ
عَلَيْهِ و گفت اصحاب الکهف را خداوند تعالی در کلام خود بجوانمردی ذکر
فرمود که ایشان ایمان آوردند بخدای عز و جل بیواسطه و گفت حق تعالی
غیور است و از غیرت اوست که با و راه نیست مگر بدو و گفت اشیا
که دلالت میکنند ازو میکنند که برو هیچ دلیل نیست جز او و گفت
بتابعیت سنت معرفت توان یافت و بادای فرایض قربت حق تعالی و
۱۰ بمواظبت بر نوافل محبت و گفت هرکرا ادب نفس نباشد او بآداب دل
نتواند رسید و هرکرا ادب دل نبوذ چگونه بآداب روح تواند رسید و
هرکرا ادب روح نبوذ چگونه بمحل قرب حق تعالی تواند رسیدن بلکه
اورا چگونه ممکن بود که بساط حق جل و علا را تواند سپردن مگر کسی
که او ادب یافته بود بفنون آداب و امین بود در سرا و علانیه اورا
۱۵ گفتند که بعضی مردمان با زنان می نشینند و میگویند ما معصومیم از
دینار ایشان گفت تا این تن بر جای بود امر و نهی بر وی بود و ازو
برنجیزد و حلال و حرام را حساب و دلیری نکند بر سنتها الا آنکه از
حرمت او اعراض کرده باشد و گفت کار ایستادنست بر کتاب و سنت
و دست برداشتن هوا و بدعت و حرمت پیران نگاه داشتن و خلق را
۲۰ معذور داشتن و بروزها مداومت کردن و رخصت ناچستن و تاویل
ناکردن گفتند آنکه پیرانرا بود ترا هست گفت ابو القاسم را نیست اما
درد بازماندگی از آن هست و حسرت نایافت و سوال کردند که کرامت
تو چیست گفت آنکه مرا از نصراباذ به نیشابور شوریده کردند و بر شیلی
۲۴ انداختند تا هر سال دوسه هزار آدمی از سبب من و من در میان نه

بخدای تعالی رسیدند گفتند حرمت تو چیست گفت آنکه من از منبر
 فرو آمم و این سخن نگوم که خود را سزای این سخن نی بینم گفتند نقوی
 چیست گفت آنکه بند برهیزد از ما سوی الله سؤال کردند از معنی این
 شکرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ گفت هر که شکر نعمت حق تعالی کند نعمتش زیادست
 شود و هر که شکر منعم کند محبتش و معرفتش افزون گرداند و سؤال کردند
 که نرا از محبت چیزی هست گفت راست میگوئید و لکن در آن میسوزم
 و گفت محبت بیرون نیامدنت از درویشی بر هر حالی که باشی و گفت
محبتی بود که موجب او از خون رهانیدن بود و محبتی بود که موجب او
خون ریختن بود و گفت اهل محبت قایم اند با حق تعالی بر قدری که اگر
 ۱۰ گاهی بیش نهند غرق شوند و اگر قدری باز بس نهند محبوب گردند و گفت
 قرب بر حقیقت الله است زیرا که جمله کفایت ازوست و گفت راحت
 بند ظرفیست بر از عتاب و گفت هر چیزی را قوتیست و قوت روح
 سماع است و گفت هر چه دل یابد برکات آن ظاهر شود بر بدن و هر چه
 روح یابد برکات آن بدید آید بر دل و گفت زندان تو تنتست چون
 ۱۵ از وی بیرون آندی در راحت افتادی هر کجا خواهی می رو و گفت بسیار
 گرد جهان بگشتم و این حدیث در هیچ دفتری ندیدم الا در ذل نفس
 و گفت اول تذکر با تمیز بود و آخرش با سقوط تمیز و گفت همه خلق را
 مقام شوقست و هیچ کس را مقام اشتیاق نیست و گفت هر که در حال
 ایشان بود بجالتی رسد که نه اثر ماند و نه قرار و گفت هر که خواهد که
 ۲۰ بجمل رضا رسد بگو آنچه رضای خدای عزوجل در آنست بر دست گیرد و
 آنرا ملازمت کند و گفت اشارت از رعونات طبع است که بسر قادر نبود
 بر آنکه آنرا پنهان دارد باشارت ظاهر شود و گفت مرآت شاخست از
 فنوت و آن برگشتن است از دو عالم و هر چه درو است و گفت نصوف
 ۲۴ نوریست از حق دلالت کننده بر حق و خاطر پست ازو که اشارت کند

بدو و گفت که رجا بطاعت کشد و خوف از معصیت دور کند و
 مراقبت بطریق حق راه نماید و گفت خون زاهدانرا نگه داشتند و خون
 عارفان بریختند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرویست که بعضی از گورستانها
 جنان است که در روز قیامت آنها فریشتگان برگیرند و در بهشت
 ه افشانند بی حساب رسول علیه السلام فرمود بقیع از آنجمله است مگر بحکم
 این حدیث شیخ ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه که ذکر ایشان بیش
 گذشته است در بقیع از برای خود گور کند و طیار ساخته تا چون او را
 وقت باخر رسید درینجا بماندند و مدتی همچنان بود تا روزی ابو القاسم
 نصرابادی آنجا رسید و آن گور بدید برسد که این خاک از برای که
 ۱۰ کند اند گفتند ابو عثمان مغربی برای خود کند است اتفاقاً در همان شب
 شیخ ابو القاسم در بقیع گوری فرو برده بود برای خود تا او را آنجا دفن
 کند و آنرا گوش میداشت شیخ ابو القاسم نصرابادی يك روز بدید گفت
 مگر کسی خودرا هم اینجا گوری فرو برده بود شبی در خواب دید که
 جنازها در هوا می بردند و می آوردند برسد که جست گفتند هر که اهل
 ۱۵ این گورستان نیست که او را اینجا آرند او را ازینجا برگیرند و بجای دیگر
 برند و هرکرا جای دیگر دفن کند که اهل این گورستان بود او را بذینجا
 باز آرند و این جنازها که می برند و می آرند آنست بس گفت ابو عثمان
 این گور که تو فرو برده که مرا اینجا دفن خواهند کرد خاک تو در نیشابور
 خواهد بود ابو عثمان را از آن سخن اندک غباری بنشست بس جنان افتاد
 ۲۰ که او را از خانه بدر کردند بغداد آمد بس سببی افتاد که از بغداد بری
 آمد و باز سببی افتاد که از ری نیشابور آمد و در نیشابور وفات کرد
 و بر سری حیره در خاک کردند و اما آن خواب که از شیخ ابو القاسم
 نقل میکنند ممکن است که آن کسی دیگر است که دیده است نه نصرابادی
 و روایت مختلف است نقلست که استاذ اسحق زاهد مردی بود که سخن
 ۲۵ مرگ بسیار گفتی و او زاهد خراسان بود و شیخ ابو القاسم نصرابادی با

او داوری کردی و گفתי که با استاذ چند از حدیث مرگ کنی و از کجا
 بدینجا افتاده چرا حدیث شوق و محبت نگوی و استاذ اسحق هان میگفت
 چون شیخ ابو القاسم وفات نزدیک رسید در آن وقت بشهر مدینه بود
 یکی از نیشابور بر سری بالین او بود او را گفت که چون نیشابور باز
 رسی استاذ اسحق را بگوی که نصرابادی میگوید هرچه گفתי از حدیث
 مرگ همچنان که مرگ صعب کاریست و بیوسته از مرگ و اندیش و یاد
 میکنی نفلسست که چون ابو القاسم وفات کرد اورا در آن گور که شیخ ابو
 عثمان مغربی کند بود در آنجا دفن کردند نفلسست که بعد از وفات او
 یکی از مشایخ او را بخواب دید گفتند ای شیخ خدای تعالی با تو جگر
 ۱۰ گفت با من عتابی نکرد چنانکه جباران کنند و بزرگواران اما ندا کرد
 که یا ابا القاسم بس از وصال انفصال گفتم نه یا ذا الجلال لاجرم مرا
 در لحد نهادند باحد رسیدم رحمة الله علیه،

ذکر ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه

آن محترم روزگار آن محترم اخیار آن کعبه مروّت آن قبله فتوت آن اساس
 ۱۵ خردمندی شیخ ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه یگانه عهد و معتبر
 اصحاب بود و در تمکین قدی راسخ داشت و در ورع و معرفت شانی عظیم
 داشت نفلسست که شیخ خود گفت که در ابتدا که مرا ذوق این کار شد
 و درد این طلب جان من گرفت مرا بمراقبت اشارت شد و ازومی
 آرند که گفت در ابتدا که مرا درد این حدیث بگرفت دوازده سال علی
 ۲۰ الدوام سربگریبان فرو برده بودم تا گوشه دلم بمن نمودند تا وقتی بر زبان
 او میرفت که عالم همه در آرزو آیند که حق يك ساعت ایشانرا بود و
 من در آرزوی آنم که يك ساعت مرا با من باز دهند و مرا با من باز
 گذارند تا من خود چه چیزم و کجا ام و این آرزو هرگز بر نمی آید و سخن
 ۲۴ اوست که گفت با خداوند تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک و گفت

آخر درویشی اوّل نصوّف است و گفت نصوّف بنهان داشتن حالست و جاهرا بذل کردن بر برادران نقلست که بکروز درویشی نزدیک او آمد و گفت شیخا مرا دعا گوی گفت خداوند تعالی وقت خوشت بدهاذا گفت که شیخ کلاه دوزی دانستی و گاه گاه بدان مشغول بودی و هر کلاه که دوختی بیش از یک درم و با دو درم نفروختی و آن کس که کلاه او بفروختی یک درم باو دادی تا هرکه او را بیش آمدی بدادی آن بختین کسی و یک درم بنان دادی تا بر سری زاویه آمدی و با درویشان بخوردی و بعد از آن بکار کلاه بیشین باقی بودی کلاه دیگر بدوختی نقلست که شیخ را مریدی بود مالدار و زکانش میبایست دادن بکروز بیش ۱۰ شیخ آمد و گفت ایها الشیخ زکوة بکه دم گفت با هرکسی که دلت قرار گیرد آن مرد برفت در سری راه درویش دید نایبنا که نشنه بود و سؤال میکرد و اضطرار ظاهر داشت دلش بر وی قرار گرفت که چشم ندارد و استحقاق عظیم دارد آن زکوة و چیزی بوی بدم درستی زر در کبسه داشت بیرون آورد بوی داد نایبنا دست زد و وزن کرد گران ۱۵ نمود دانست که زر است شاذمان شد مرد برفت و بامداد بدینجا گذر کرد که راه گذارش بر وی بود دید که آن نایبنا با نایبنا دیگر میگویند که دیروز خواجه بدینجا گذر کرد و درستی زر من بداد برفتم بفلان خرابات و شب تا روز با فلان مطربه دی عشرت کردم مرید شیخ چون آن شنید مضطرب شد و بیش شیخ آمد و از حال آن نایبنا خواست که ۲۰ بگوید شیخ کلاهی فروخته بود و بر همان عادت که داشت یک درم با وی داد گفت برو و هرکه ترا نخست کسی بیش آمد باو بده مرید آن درم بستاند و برفت در راه نخست کسی که او را بیش آمد علوی بود زود آن درم شیخ را باو داد و علوی آن درم بستاند و برفت مرد گفت باش تا در عقب او بروم و بنگرم تا او این درم بجه صرف میکند بس در پی او ۲۵ برفت تا علوی بخرابه رسید بانجا در آمد کبک مرده از زیر جامه بکشید

و بر آنجا بینداخت و بیرون آمد و مرید گفت ای جوان مرد بخداوند
 بر تو که راست گوی تا این چه حالست و این چه کبک مرده که بذینجا
 انداختی گفت بدانکه آنچه بر ما رسیده است اگر بگویم از حق تعالی شکایت
 کرده باشم اما چون سوگند عظیم داری بضرورت بیاید گفتن مردی
 ۵ درویش و عیال دارم و امروز هفت روز است که من و اهل و فرزندان
 طعام نیافته ام گفتم اگر مرا و اهل مرا صبر باشد طفلان مرا نباشد و
 این برای ایشان مباح شده است بهم تا ایشان بخورند و مرا ذلّ سؤال
 سخت می آمد که برای نفس دست بیش غیر آورم و از وی چیزی طلب
 کنم و میگفتم خداوند تو میدانی از حال من و فرزندان من با خبری که
 ۱۰ اضطرار بکمال رسیده است و مرا از خلق چیزی طلب کردن خوش نمی
 آید من درین گفتار بودم که تو این درم بمن دادی چون وجه حلال
 یافتم برفتم و آن مرغ بینداختم و اکنون بردم و این درم را در وجه قوی
 صرف کنم و آن مرد تعجب کرد و گفت عجب حالی بیش شیخ آمد و بیش
 از آنکه با شیخ گوید شیخ گفت ای مرد این روشن است که تو با عوان
 ۱۵ معامله کنی و با ظالمان خرید و فروخت لاجرم مالی که گرد آید از حرام
 بود و زکوة آن بچنین مرد رود که با شراب دهد که اصل کار در معامله
 است و گوش بدخل و خرج داشتن که هرچه بدی بچایگاه افتد چنانکه
 این درم که من از کسب خود پیدا کرده ام تا لاجرم سزاوار علوی شد
 و حق بمستحق رسید نقلست که ترسای در روم شنیده بود که بیان مسلمانان
 ۲۰ اهل فراست بسیار است از برای امتحان از آنجا بجانب دارالسلام روان
 شد مرقع در پوشید و خود را بر شبیه صوفیان براه آورد و عصا در
 دست می آمد تا بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب در آمد چون بای بخانقاه
 در آورد شیخ مردی تند بود چون نظرش بروی افتاد گفت این بیگانه
 کیست در کار آشنایان چه کار دارد ترسا گفت یکی معلوم شد از آنجا
 ۲۵ بیرون آمد و رو بخانقاه شیخ ابو العباس نهاوندی نهاد و آنجا نزول کرد

معلوم شیخ کردند و هیچ نگفت و او را التفات بسیار نمود چنانکه ترسارا از آن حسن خالق او خوش آمد و چهار ماه آنجا ماند که با ایشان وضو میساخت و نماز میگذاشت و بعد از چهار ماه بای افزار در بای کرد تا بروذ شیخ آهسته در گوش او گفت که جوایز داری نباشد که بیای با درویشان نان و نمک بخوری و بایشان صحبت داری و بآخر همچنانکه آمده بروی یعنی بیگانه آبی و بیگانه روی آن ترسا در حال مسلمان شد و آنجا مقام کرد و بکار مردانه برآمد تا در آن کار بجدی رسید که چون شیخ وفات کرد اصحاب اتفاق کردند و بر جای شیخ بنشانند رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو سعید ابو الخیر

آن فانی مطلق آن بانی بر حق آن محبوب الهی آن معشوق نامتناهی آن نازنین مملکت آن بستان معرفت آن عرش فلک سیر قطب عالم ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره بادشاه عهد بود بر جمله اکابر و مشایخ و از هیچ کس چندان کرامت و ریاضت نقل نیست که از او و هیچ شیخرا چندان اشرف نبود که او را در انواع علوم بکمال بود و چنین گویند که در ابتدا سی هزار بیت عربی خوانده بود و در علم تفسیر و احادیث و فقه و علم طریقت حظی وافر داشت و در عیوب نفس دیدن و مخالفت هوا کردن باقصی الغایت بود و در فقر و فنا و ذل و تحمل شانی عظیم داشت و در لطف و سازکاری آیتی بود خاصه در فقر ازین جهت بود که گفته اند هر جا که سخن ابو سعید رود همه دلهارا وقت خوش شود زیرا که از ابو سعید با وجود ابو سعید هیچ نماند است و او هرگز من و ما نگفت همه ایشان گفت من و ما من بجای ایشان میگویم تا سخن فهم افتد و پدر او ابو الخیر نام داشت و عطار بود نقلست که پدرش دوستدار سلطان ۲۴ محمود غزنوی بود چنانکه سرائی ساخته بود و جمله دیوار آنرا صورت

محمود و لشکریان و فیلان او نگاشته شیخ طفل بود گفتم یا بابا از برای
 من خانه باز گیر ابو سعید همه آن خانه را الله بنوشت پدرش گفت این
 چرا می نویسی گفت تو نام سلطان خویش می نویسی و من نام سلطان
 خویش پدرش را وقت خوش شد و از آنچه کرده بود پشیمان شد و آن
 نقشهارا محو کرد و دل بر کار شیخ نهاد نقلست که شیخ گفت آن وقت
 که قران می آموختم پدر مرا بنماز آدینه برد در راه شیخ ابو القاسم گرگانی
 که از مشایخ کبار بود پیش آمد پدرم را گفت که ما از دنیا نمی توانسیم
 رفت که ولایت خالی میدیدیم و درویشان ضایع می ماندند اکنون این
 فرزند را دیدم این گفتم که عالم را ازین کودک نصیب خواهد بود پس
 ۱۰ گفت چون از نماز بیرون آئی این فرزند را پیش من آور بعد از نماز پدر
 مرا بتزدیک شیخ برد بنشستم طاقی در صومعه او بود نیک بلند پدر مرا
 گفت ابو سعید را بر کف گیر تا فرص را فرود آرد که بر آن طاقست
 پدر مرا در گرفت پس دست بر آن طاق کردم و آن فرص را فرود آوردم
 فرص جوین بود گرم چنانکه دست مرا از گری آن خبر بود شیخ دو نیم
 ۱۵ کرد نیمه بن داد گفت بخور نیمه او بخورد پدر مرا هیچ نداد ابو القاسم
 چون آن فرص بستد چشم پر آب کرد پدرم گفت چونست که از آن مرا
 هیچ نصیب نکردی تا مرا نیز تبرکی بودی ابو القاسم گفت سی سالست تا
 این فرص بر آن طاقست و با ما وعده کرده بودند که این فرص در
 دست هر کس که گرم خواهد شد این حدیث بر وی ظاهر خواهد بودن
 ۲۰ اکنون ترا بشارت باد که اینکس پسر تو خواهد بود پس گفت این دو
 سه کلمه ما یاد دار آئین تزد همتک مع الله طرفه عین خیر لک ما طلعت
 علیه الشمس یعنی اگر یک طرفه العین همت با حق داری ترا بهتر از
 آنکه روی زمین مملکت تو باشد و یکبار دیگر شیخ مرا گفت که ای پسر
 خواهی که سخن خدا گوئی گفتم خواهم گفت در خلوت این میگوی شعر
 ۲۵ من بی نودی قرار نتوانم کرد . احسان ترا شمار نتوانم کرد